نکات فریدی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لمن وجب لذاته وجوده والصلوٰة والسلام علی من کان من الامکان مقصوده وعلیٰ آله وصحبه رضی عنهم معبوده ـ مخفی مباد که چون احقر العباد فقیر **محمد بخش** خلف حضرت سخی جلیل الشیخ مولانا و مرشدنا خواجه شاه غلام فرید صاحب فرید ثانی صاحب سجاده کوٹ مٹھن شریف سکنه چاچڑان شریف که در سال یکهزار و سه صد و شانزده هجری بجناب حضرت قبله مدظله العالی کتاب سته مراتب خواندن شروع کردیس در اثناء اسباق هرچه از زبان دُر فشان آنحضرت شنید در سلک تحریر کشیده نامش **نکات فریدی** حاشیه بر سته مراتب گردانید **قوله** لا عین و لا حد این استثنا متصل است از لفظ شئی پس تقدیر کلام چنین باشد مافی الوجود شئی الا عین و احد **قوله** وجوده اشارت است باینکه وجود بمعنی ذات است نه حصول و کون و غیرهما من الامور عامة واگرچه بذکر کردن لفظ حقیقت الحق بی پروائی میشد از آوردن لفظ وجوده اما این دو فائده مفقود شد ندی یکی اشارت مذکوره و دوم تفنن عبارت چه حقیقت و وجود مرادف اند بمعنی ذات **قوله** یعنی اطلاق عما الخ واکثر محققین بر آنند که حضرت عما عبارت از مرتبه واحدیت است نه احدیت **قوله** و ثلاثة منسوبة الی الکونین یعنی این سه مرتبه را بر خلق اطلاق باید کرد نه بر حق و آن دو مرتبه مذکوره بالا از بر حق محمول توان نمود نه بر خلق

ی این مراتب بدین حیثیت باشند همیشه **قوله** و واحدة هی الجامعة بینهما پس این مرتبه جامع
همین است حقیقت انسان کامل در وی صفات الهی و صفات کونی هر دو موجود هستند پس چون
بر شخصے صفات الهی غالب می آیند و صفات کونی مغلوب میشوند نعره انا الحق میزند و هرگاه اثر صفات
کونی پیدا می گردد عبودیت قبول می نماید **قوله** برزخ بمعنی رابطه و واسطه هست **قوله** لا بعلم زائد
برذات الخ این احتراز است از وهمی که ناشی می شد از لفظ تعقل و آن این است که چون
حضرت حق ذات خود را بذات دانست که چنین و چنان ظهور خواهم کرد پس این علم شد و علم صفت
است و آن زاید است از ذات او تعالی شانه پس دفع کرد شارح رحمه آن وهم را و گفت بعلم هو نفس ذاته
الخ زیرا که چون ذات حضرت حق سبحانه قاهر است بر صفات خود درین مرتبه پس از قهرمان ذات آن
صفت زاید بر ذات نگردید پس همچون حق نفس خود را بنفس خود بدانست نه بامری زاید و نزد متکلم
صفات حق نه عین ذات اند نه غیر او **قوله** علمه بها الخ بدانکه علم و تعقل و ادراک مرادف اند یعنی تعقل نمود
حق سبحانه این امر را که من ذات بحت هستم و ادراک فرمود که مرا فلان فلان تعین خواهد چسپید علم گردد و دانست
جمیع صفات خود را چون سمع و بصر و غیرهما و بدانست تمامی تشخصات را مثلاً تشخص زید و عمرو و بکر که هر یک
بآن تشخص خاص خاص از کل ماسوای خویش ممتاز است و بدانست صور کلیه را که چون جوهر و جسم و نامی و حیوان
و غیرهم باشند و یا مانند ارواح و امثال و اجسام الی غیر ذلک باشند **قوله** حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم
بدانکه هر کس را از کملین طے کردن این مراتب سته که منازل سته اند و داخل شدن بدایره اثر و هویت مطلقه و
لاتعین ضروری است پس عروج حبیب خدا محمد مصطفے احمد مجتبی صلی الله علیه و آله وسلم تا بمرتبه غیب اول
بالذات است ای ظاهراً و باطناً مع تشخصات نبوی صلعم است و ازینجا تا به غیب الغیب عروج آنحضرت صلعم
طفیل است یعنی صورة تعینات محمدی صلعم و باطناً حقیقت حقی گشته عارج معارج هویت گردیده اند که
لی مع الله وقت و انا احمد بلا میم ازانجا ناشی است و حقیقت کل انسان از انبیاء ماسوای پیغمبر آخر الزمان
و اولیاء کرام مرتبه واحدیت است یعنی سیر و عروج و شان تا بمرتبه غیب ثانی بالذات ای صورة و معنی
بآن تشخصات داشته است و حقیقة محمدی گشته در مرتبه لاهوت و واحدیت میرسد و بالاتر ازان طفیل حقیقت مح

می پرد یعنی ظاهراً بهمان شمس و باطناً حق گردیده ولایت هویت مطلقه را سیر میکنند **قوله الجامعی**

بدانکه ثبوت مراتب سته با قرآن شریف است که آیة هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام
ازین معنی خبر میدهد زیراکه مراد از ایام مراتب اند و در خبر است که ابتدا خلق بروز احد است و اختتام
آن بروز جمع و هم در خبر است که حضرت انسان بروز جمعه پیدا شده است بوقت عصر ازین جهت
جمعه را یوم الجمع نامیده اند که درین روز حضرت انسان که جامع است جمیع صفات الٰهیه را و صور کونیه و
تمامی مراتب کلیه را و جامعیت وی بدینگونه است که اول مرتبه علم اجمالیست دوم تفصیلی این هر دو در وی
یافته میشوند سوم مرتبه ارواح است چهارم مثال پنجم اجسام این تمامی نیز در وے موجود اند و اجسام
سه قسم اند نباتات ـ جمادات ـ حیوانات مولدان هند اجسام ثلثه را اندرج خیرج جراج می مانند
یکے از حیوانات انسان است و این نهایت نزول حضرت وجود است پس عروج دیگر حیوانات و
نباتات بطریق حضرت انسان است بعضها آنها را اصلا عروج نیست مثلاً به ترکیب عناصر و تصادم
آن بیکدیگر چون نبات روید پس آنرا انسان بخورد یا حیوانی بخورد و هر چونکه باشد پس هرگاه آن نبات
یا حیوان یا نبات خورده در شکم انسان آید کیلوس شده و از کیلوس کیموس بهم رسید و از کیموس خون
تولد شده جزو گوشت میشود بعده جزو روح او گردد ـ و روح انسانی چون عروج نماید گویا آن چیزرا
که خورده بود آن هم عروج نموده است پس بدایت هم از انسان است و نهایت هم بر انسان است
خلاصه این است که حضرت انسان را باعتباری حق توان گفت و باعتباری خلق مثلاً درخته خرما
صورت نخل چنانچه تنه و جز مرغ و ثمر از بسر رطب خسته آن یک بیک ملحوظ است و این لحاظ بر دو
قسم است اجمالی و تفصیلے پس در اول قابلیت صور پیدا ساخته و این مانند تعین اول است در
لحاظ ثانی از صورت تنه اجزاء مرغ و غیرها ساخ تشخصات خاص خاص بے آنکه چیزی ازین چیزها زائد کرده
در خارج ظاهر می شود بلکه بمنزله وجود تمیز و تفارق آن اشیاء در ذات خسته مندرج شده اند ـ
این لحاظ مانند تعین ثانی است و چون شگوفه خرد کرجائی نموهست قدری ظاهر شد مثل مرتبه سوم
اعتبار باید کرد و تنه چون بزرگ گشت مانند مرتبه چهارم است و چون آن تنه نخل بکمال رسید

شاخہا برآوردہ بارور گردیدہ وثمر برگرفت این مانند مرتبہ پنجم است وخستہ کہ در ثمر است مانند مرتبہ
ششم است کہ جامع است جمیع مراتب نخل را زیرا کہ انتہای نخل ہمان شی گردیدہ است کہ ابتدای آن بود
پس ہمچنین است حضرت انسان کہ وی ثمر درخت عالم است چرا کہ اول ہم انسان بود و آخر ہم انسان
است پس معلوم شد کہ چنانچہ خستہ جامع است صفات خود را وصفات ما خرج منہ را این چنین ست
حضرت انسان **قولہ** تحقق الاشیاء وجہ اعراض کردن مصنف علیہ الرحمۃ از کلام سبق کہ آنجا
تعقل وادراک وعلم گفت ونسبت آنہا بطرف حضرت حق سبحانہ کردہ وانیجا لفظ تحقق وتمیز وثبوت
وظہور آوردہ است ومنسوب الیہا اشیاء را ساختہ آنست کہ آنجا حضرت وحدت بر کثرت غالب بود
پس نسبت تعقل وادراک وعلم بذات حق کردہ است وانیجا کثرت بر وحدت غالب برآمدہ ست
پس منسوب الیہا نیز اشیا گشتہ اند **قولہ** علم الازلی الازل ما لا بدایت لہ ماضیا لان امتداد الزمانی
لم یکن منہا کل بل امتداد فی مرتبۃ الایجاد وعدم البدایت فی علم المخلوق لا عند الحق **قولہ** منزہ از
شکل ولون الخ بدانکہ در بدن انسان دہ حواس نہادہ اند پنج ازان ظاہری اند یکے باصرہ کہ با وی
دیدہ میشود الوان وغیر ذالک دوم سامعہ کہ با وی شنیدہ میشود کلام خیر وشر واصوات سوم شامہ
کہ بوئیدہ می شود با وی خوشبو وبدبو چہارم ذائقہ کہ با وی چشیدہ میگردد مزہ ہای اشیا شیرین
تلخ تیز ونمکین وترش وغیر ذالک پنجم لامسہ کہ معلوم کردہ می شود با وی چون مس نمودہ شود چیزے را از
سرد وگرم نرم ودرشت وغیرہ ذالک این پنج حواس را موبدان ہند پنج کرم اندری میگویند از
حواس دہ گانہ عشرہ پنج حواس باطنی اند چنانچہ حس مشترک وخیال ومتصرفہ وحافظہ وواہمہ آنرا اہل ہند
گیان اندری میخوانند واز ہر یکے کاری دیگر نمی آید چنانچہ سمع کار بصر نمی دہد پس باید دانست کہ
شکل ولون وزمان وغیر ذالک تعلق بحواس وعقل دارد وآن مرتبہ یعنی عالم الارواح بالاتر ازینہاست
پس منزہ بودن روح ثابت شد **ب** خرد از دیدن احوال عقبیٰ + بود چون کور مادرزاد دنیا + عقبیٰ
در اصطلاح حضرت صوفیہ صافیہ عالم ارواح را گویند یعنی کسیکہ در دنیا کور مادرزاد است او را از
چیزہا ئی کہ بصر توان دید وتشخیص توان کرد قدرت نباشد پس حال عقل در دیدن احوال عالم

ارواح و تشخیص آن مانند آن کور مادرزاد دنیاوی است و کذالک حوال الحواس الباقیة و
کاملین از انبیاء و اولیاء را تمیز و ادراک می باشد چه عالم ارواح و چه در مراتب بالاتر ازان
لیکن نه باین حواس ظاهره و باطنهٔ دنیاوی بلکه آن حس دیگر است که کیفیت آن در تقریر نیاید این قدر
گفته شود چنانچه مصنف علیه الرحمة گفته است که نفسها و اشباحها ای کل واحدة عالمة لنفسها و اشباحها
قوله المرکبة اللطیفة التی الخ یعنی بسبب لطافت ذاتی اگرچه مرکب اند تجزیه و تبعیض و غیرها قبول
نمی کنند چنانچه ظلال اشیاء عکوس آن که در آئینه دیده شود پاک از خرق و تجزیه است **قوله**
برآورده الخ زیرا که درین مرتبه صفات حق از علم و قدرت و غیرها متناهی اند چرا که چون ذات
حق سبحانه مثلاً در کسوت انسانی نزول فرمود از لطافت ذاتی که میداشت بیرون آمد و پیدا است
که اگرچه هر فرد انسان در علم و قدرت یکدیگر را مساوی نیست مگر آن صفات در ذات هر فرد
نهایت دارد **قوله** قلب مراد ازوی عالم ارواح است **قوله الجامعة** الخ انا الحق ازین جهت
میگویند **قوله** محا بین فقیران این مرتبه را گویند **قوله** فی جلالی الله الخ مراد از جلال و جمال
اینجا بطون و ظهور نیست بلکه تجلی قهر ذات حق سبحانه تعالی و خوبی اوست **قوله** حجاب بدانکه
هر فیضیکه انبیاء علیهم السلام و اولیاء کرام را میرسد بواسطهٔ ایشان می آید **قوله** عالم عبارت است
از اعراض الخ این عبارت فتوحات مکی است حیث قال العالم اعراض مجتمعة فی عین واحد +

بحث دوم در سلوک

اما باید دانست که سلوک یعنی راه رفتن و نیک روی کردن در امورات و در اصطلاح حضرت
اهل صفا طلب تقرب حقتعالی است الا اراده حق سبحانه تعالی با صفای باطن روا نماید و صفائی
باطن هرگز دست ندهد تا آنکه تزکیه و تصفیه و تجلیه نکند پس برای تزکیهٔ نفس اول تحامل کردن امور شریعت
است برآن مستقیم و ملازم ماندن است دوم کم خوردن کم گفتن کم خفتن و خلوت اختیار کردن که
سالکان را نشان باشد مدام + کم خور و کم گفتن و خفتن حرام + و نوافل زیاده گذاردن و
قول و فعل موافق شریعت غرا آراستن و از افعال ذمیمه مثل حسد و بغض و غیبت و کینه و کدورت و نخوت و

بخل و دغل و کبر و غرور و دروغ گوئی و غمازی و از ریاکاری خود را باز داشتن و صفات حسنه اختیار
کردن مثل سخا و عطا و تسلیم و رضا و حلم و حیا و کرم و عفو و تواضع و عجز و انکسار و اختیار صحبت اخیار
و ترک مجالست اغیار و عیار و غمخواری شب بیداری از نفس و شیطان هوشیاری و مداومت
با ذکر الله چرا که بغیر این ذکر شریف هرگز از کدورتهای ناسوتی قلب انسان مصفا نشود و برای
این کار بهتر پاس انفاس است و ذکر لا اله الا الله که خواه جلی یا خفی باشد که اگر ضرب لا اله یا
الله الله روزن دل کشاده می گردند و دسومات او دور گردد و دل دو سوراخ دارد یکی زیرین
و یکی بالا چون سالک بذکر جلی مشغول شده ضرب الله یا الا الله بر قلب زند در بالا بکشاید وقتیکه
بذکر خفی مشغول گردد در زیرین بکشاید پس تا وقتیکه درهای دل نکشایند تجلیات ربی چگونه در وی
متجلی شوند لا در این کار مشقت عام و مداومت تمام درکار است پس ذکر خفی بدین طریق است که نفس را فرو
بندد و تا حد تنگی نفس در وهم ذاکر باشد که در فرود ما شده انوار ربی رو نمایند اقل درجه مقدار این ذکر تا دو
ساعت است مگر شرط آنست که جای خلوت و خلوی معده و اطمینان خاطر باشد انشاء الله تعالی
در محنت چند روز کامیاب خواهد شد مگر ناغه نکند و این دو ساعت را بهتر از ساعات بشمارد و نیز ذکر
از ذکر خفی از پاس انفاس است الا تنگی نفس سخت تر از آتش است و از حبس نفس تخم دل دو گردد و خاکی
که بر سویدای دل نشسته است باشد خود دگر بخته محو می شود و انوار تجلیات حضرت قدس بباطن طالب
فرود می آیند و چند به ذات حاصل می آید تن صفت دل گیرد و دل صفت روح و روح صفت سر گیرد و سر
صفت حق گیرد و تجلی روح روی نماید این منزل رفیع و مقام شریف است درین مقام خلافت روی
مے دهد چنانچه بزرگے فرماید الصوفی اذا انسلخ من نفس البشریة الظلمت لغنة و وصف قلبه و علت همته
قاهره بید ذلک الصوفی یفعل کیف یشاء و باذنه دست دهد و هرچه کند و گوید و بیند این اباشد با مراد
اتصاف گویند نه اتحاد چه مذهب اتحاد و حلول باطل است چون این را که در آتش فگنند صفت آتش
گیرد بلکه مسمی بنام شود هرچه از آتش شود از و نیز حاصل آید و هو الاحراق و گاه باشد که باطن در عالم
ملکوت بود و ظاهر او به ملک تردد کنند و باشد که از لاهوت بملکوت آرند و از ملکوت بملک این مقام

حضرت رسالت پناه صلعم است که کن مع الحق ومع الخلق ای با ظاهر مع الخلق وبه باطن مع
الحق بحیث لا یشغلک الحق عن الحق والحق عن الخلق این مقام اقتدایت ولایت است ومشیخت جز
در نیم رتبه تصور ندارد که الشیخ هو الکاین البائن ومقام مشیخت بالاتر از مقام ولایت است چه الولایة
هو الفنا فی الله والبقا بالله وظهور من الله وصفاته والمشیخة هو التصرف فی عالم بامر الله وبالبنا الا
هر کاری که باشد بلا امداد وهمت مرشد کامل راست نه آید وصحبت شیخ را غنیمت شمارد طالب را باید که در راه
سلوک ثابت قدم وراسخ دم باشد وطلب او مستوار وعبادت گزار وحریص بر دوام اذکار ماند وخطرات
شیطانی را جای نه دهد وهر چه خلاف از رضا در دل آید او را خطره نفسانیه دانسته دور کند وخطرات
رحمانی را قرار دهد بعده در جاده ذکر وفکر حضوری مشغول باشد وهر ذکر که باشد فتح الباب کند وباید
دانست که شکل دل صنوبری است که معلق بجانب چپ است ومقر روح حیوانی است ودرین او بعلو تعلق
دارد وروح انسانی که آنرا حکما نفس ناطقه گویند وروح الروح وروح الاعظم وفیض الحق نزد صوفیان
است والموت عبارت عن قطع تعلقه من هذا البدن فهو فیض الحق سبحانه تعالی وامر من اموره وشان
من شیونه فهو غیر مخلوق چون طالب صادق در ذکر کلمه اثبات بر دل ضرب کند از حرارت او آنچه تخم کدورت در
دل نشسته است در گداز آید وسوخته شود باید دانست که چون ذاکر از ذکر فارغ شود حبس نفس کرده
مراقبه کند ونفس را آهسته بگذارد ودر حالت ذکر آب نه نوشد که بسیار ضرر کند باید که بر تشنگی صبر کند ودل را
دو جوف وهفت پهلو وهفت پرده اند جانب راست او لشکر رحمانی وجانب چپ او لشکر شیطانی و
هر پهلو گوهری دارد گوهر اول ذکر ۲ عشق ۳ محبت ۴ سر ۵ روح ۶ معرفت ۷ فقر اول را بدین سبب
گنج خوانند که خناس موکل آن گنج است وهر دو سوراخ دل را خناس فرو گرفته مثل عنکبوت نشست
قرارگاه خود ساخته صورت او مثل اژدها است وخرطوم دارد وقتیکه طالب طعام بوجه مشکوک میخورد
آن خناس قوة می یابد وخرطوم زهر آلوده بر دل میگرداند وآن زهر در دل اثر کند وسیاه دلی از آن
پیدا می آید پس چون سالک پاس انفاس کند وبذکر جهر یا بذکر خفی مشغول شود خناس ضعیف میگردد
الا نزد حضرات پیران سلسله ما حضرات خواجگان چشت اهل بهشت ذکر جهر را نهایت فضیلت است

که در بحر خطرات نمی آیند و جلد تر سوز و گداز پیدا شود و جلای قلب حاصل آید و گوهرهای مذکور بالا
بوصف خود باز آیند و از قید خناس خلاص یابند گوهر ذکر وجود مرد منعزد گرداند چنانکه، انا معک اذا
دعوتنی، حاصل شود

قطعه

باش ای ذاکر مدام از نقت رفته دور	هان تا نشوی بذکر ظاهر مغرور
نفس و دل و روح تا نگردند یکے	واحد نشود ذاکر و ذکر و مذکور

بعد آن وصف گوهر عشق ظاهر گردد و آن آنست که همیشه ذوق و اشتیاق در روح حیوانی باشد
و خواست خود با خواست مولا لازم گیرد باز وصف گوهر محبت ظاهر گردد و به ذکر راضی شده
بهمه حال رضائی او جوید باز وصف گوهر روح پیدا می شود که ساعتے از آن ساعتها که بالا گفته شد
از طاعت حق تعالی خالی نباشد باز وصف گوهر معرفت پیدا آید که هرچه گوید بحق گوید و هرچه شنود
از حق شنود و هرچه بیند از حق بیند و هرچه کند و هرچه بر سر رود بحق رود و این را اختیاری نماند بعد
از آن گوهر فقر ظاهر گردد که از همه مستغنی میگردد حتی که از حق چیزے نخواهد و این مقام رضا و تسلیم است
و ارادت خود را در رضا و تسلیم حق محو داند پس درینجا، اذا تم الفقر فهو الله، جلوه دهد یعنی بصفت غنا
در آید و هو الغنی الحمید و انتم الفقراء، درست شود و ازین سر بے سمع و بے بصر و بے نطق و بے بطش و
بے کشی ظاهر گردد و چون برین منزل رسید از خبر خود بے خبر و فارغ آید و بدانند که قلب اگرچه بر کال
لحم است الا در اصل گوهر نور است و آن نور خدای عزوجل است، کما قال الله تعالی، الله نور السموات
و الارض ای منور بها و هادی اهلها، و در خبر است انا من نور الله و المومنون من نوری، العزیز
حق تعالی بارادت خود خواست تا وحدانیت خود آشکارا کند اول نور محمدی صلعم بیافرید و فراخی
آن نور هشتاد هزار ساله راه بود، چنانچه حق تعالی می فرماید لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی
قلب عبدی المومن، پس آن نور محمد صلعم بعد طے مقامات یکے بعد دیگرے در جوف سینهٔ آدم علیه السلام
نهاده از فرشتگان سجده کنانید و جبرئیل علیه السلام بفرمان حق تعالی آن نور را دو قسم کرد یک قسم
سر که آنرا العقل خوانند دوم در جسم که آنرا النفس خوانند پس معلوم شد که مقر نور ربی جسد انسان است

لهذا حفاظت آن واجب است و ضرورتر حفاظت سر و دل است و دل در عالم صغیر کعبه است
هر که طواف دل کرد و از حقیقت او آگاه شد کعبه بطواف او آید چنانچه در ذکر خیر حضرت مخدوم نصیر الدین
چراغ دهلی وقت آمدن حضرت مخدوم جهانیان مذکور است باید دانست که الطریق الی الله
بعدد انفاس گفته اند اول سه طریق این راه بکثرت صوم و صلوة و تلاوت قرآن شریف
و حج است الا بدین طریق بزمانه طویل بمقصود رسیدند دوم بطریق مجاهدات و ریاضات و تبدیل اخلاق
و سیر این طریقه ابرار است که نسبت اول باین راه بزودی بمنزل مقصود رسیدند سوم طریق عاشقان
است که آن از ریاضت بگریزند و از صحبت خلق پرهیز کنند کار ایشان مدام ذکر و فکر و ذوق و شوق و
اشتیاق است بدین راه زودتر بمنزل مقصود رسند و واصل می گردند و در تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه روح
مشغول باشند و بر کشف و کرامت و غیرها مائل نگردند و نقد وقت انهاد عمل موتوا قبل ان موتوا
صرف شود و باید دانست که در اصطلاح صوفیه مراد از توبه خروج جمله مطلوب است ماسوی الله و
مراد از زهد ترک دنیا و حب بنا و خواهشات مثل حرص و هوا و غیرها و مراد از توکل ترک کردن جمله
اسباب است و مراد از قناعت ، و هو الخروج عن شهوات النفسانیة کما هو بالموت ، و مراد از
عزلت ترک مخالطت خلق و انقطاع و مراد از توجه الی الله و ترک اعراض است از ماسوای الله و مراد از
صبر ترک حظوظ نفس و مراد از رضا راضی برضائی الهی ماندن و رضا و نفس را اختیار نه کردن و مسلم ماندن و
خود را تفویض بحق کردن بلا غرضی و مقصود و مراد وی و از فکر دل را خالی کردن از فکرهای ماسوای
الله و شرائط ذکر چنین است که برای ذکر کردن محل چنین باشد که آواز نرسد در گوش ذاکر و مصلی جا
هر دو پاک باشند و خوشبو روشن دارد و روی بقبله دارد و حرمت و تعظیم ذکر نگاه دارد و مطلوب را
حاضر و ناظر داند و از غیر حق چنان بی پروا گردد که خلق او را دیوانه گیرد و سالک باید که بکلمه توحید جلی یا خفی
مشغول ماند و در نفی ماسوای الله را نفی کند بلکه خود را نفی کرده شود و در کلمه اثبات حق را حاضر و ناظر داند
بحسب استعداد مشغولی ذکر خالی نماند و از ذکر گفتن آسایش نیاید تا ذاکر و ذکر هر دو مذکور گردند و در ابتدای ذکر نه بار
لا اله الا الله گفته و نهم بار محمد الرسول الله گوید که معمول پیران سهروردیاست بعد چون ذکر غلبه کند همین

نفی و اثبات گویند و انواع اذکار بسیار اند ذکر سه نوع اند یکی اسم جلال و دیگر اسم مشترک
سوم اسم جمال - هر که اسم جلال شروع کند رعونت و درشتی و خودبینی در خود بیند شاید که اسم جلال
شروع کند و هر که در خود مسکینی و انکساری و عاجزی بیند و نفس او مطیع باشد اسم جمالی شروع کند
مثل یا مالک یا قدوس یا سمیع یا علیم وغیرها و اسم جلالی مثل یا قهار یا جبار اگر باسماء مشترک مشغول
شود همین منوال در ذکرے مشغول گردد تا دل مصفا شود و ذکر در دل قرار گیرد و از ذکر اسم ذات
که الله است وجود فانی سوخته گردد و مضمحل شود و این جا الفنا حاصل آید و این عبارت از محو شدن
وجود فانی است و چون از خود فانی شود از و بقا یابد و بغیر از ذکر در دل کشاده نه گردد و
چون دل منور شود حقیقت اشیا برو منکشف شود و بعالم ارواح ملاقات شود ذکر حقیقی و شهود حق
درین منزل فتح شود الا هر ذکر که کنند بعد او مراقبه از واجبات است و بدانکه ذکر بر چهار نوع است
ذکر ناسوتی چون لا اله الا الله و ذکر ملکوتی چون ذکر الا الله و ذکر جبروتی چون اسم ذات الله الله
و ذکر لاهوتی چون ذکر هو هو و چون در سلسله پیران ما خواجگان چشت رحمهم الله تعالی اول درجه
دوازده تسبیح که بعد از نماز تهجد مقرر کرده اند دران ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی هر سه تمام میشوند
یعنی دو تسبیح لا اله - الله و چهار تسبیح الا الله و شش تسبیح الله الله و نیز ذکر لسان را ذکر ناسوتی
و ذکر دل را ذکر ملکوتی - و ذکر روح را جبروتی و ذکر سر را لاهوتی میگویند و نیز ذکر آیت الکرسی
برای درازی عمر و دفع جمله بلا و فتح باطن پیران سلسله سهروردیه بدین طریق می کنند یعنی اول از
دل الله گوید و سر را به کلمه لا اله بگرداند خواه یک حلقی یا دو حلقی و الا هو را بر دل ضرب کند بعده اسم
الحی را راست گرداند و القیوم را چپ بس همین طریق هزار بار ذکر کند امید که کشف ملکوت خواهد شد
باقی در اوراد چشتیه فریدیه مطالعه نمایند که از معمولات بزرگان فقیر است +

تمت